

ناسیونالیسم، دولت رقابتی و توسعه در عصر جهانی شدن

سید احمد موثقی *

دانشیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۰/۱۰/۵ - تاریخ تصویب: ۹۱/۱۰/۴)

چکیده:

توسعه در پیوند با ناسیونالیسم و دولت های ملی و توسعه خواه در اروپا آمریکا و برخی از کشورهای آسیایی و غیره آن محقق شد ولی امروزه در عصر جهانی شدن، ناسیونالیسم و دولت ها با چالش های جدی مواجه شده اند. کشورهایی که تا دهه ۱۹۸۰ توانستند به کمک این گونه دولت ها در قالبی ملی توسعه یابند، در فرآیند جهانی شدن نیز می توانند از فرصت ها و امکانات حاصله استفاده کرده و رقابتی عمل کنند و جهانی شوند. اما در اکثر کشورهای جهان سوم که دولت ها فاقد جهت گیری های ملی و توسعه ای بودند، در دوره جهانی شدن در وضعیت بسیار شکننده تری از نظر نیل به اهداف کلان ملی و توسعه ای قرار دارند و نمی توانند به آسانی توسعه یابند. این مقاله درصدد است با توجه به ماهیت فرآیند جهانی شدن و ضعف و ناکارآمدی دولت ها، این وضعیت شکننده و دشوار را بررسی و تحلیل نماید.

واژگان کلیدی:

ناسیونالیسم، توسعه، دولت ملی، دولت توسعه خواه، دولت رقابتی، جهانی شدن، سرمایه داری،

نئولیبرالیسم

مقدمه

مسئله اصلی در اینجا این است که، نهاد ملت- دولت در پیوند با مدرنیته در چارچوب یک سرزمین معین، با جلوگیری از پراکندگی‌ها و گسیختگی‌های پیشین سنتی، فرقه‌ای، قومی و نژادی، و به جای امپراتوری‌ها، روابط اجتماعی را تعیین نموده و در قالب ملی، انباشت سرمایه و صنعتی شدن را محقق ساخته بود، اما اکنون جهانی شدن با برداشتن مرزهای ملی فرهنگی و هویتی و مبنای سرزمینی روابط اجتماعی، ملت- دولت‌ها را به چالش کشیده و به طور فزاینده آنها را تابع و تحت الشعاع نیروها و نهادهای فراملی می‌سازد. در چنین شرایطی که حاکمیت، کارایی، اقتدار، مشروعیت و قدرت تصمیم‌گیری و پاسخگویی دولت‌های ملی تضعیف می‌شود، و روابط و کنش‌های سیاسی بسترزدایی می‌شوند و در نتیجه، فرهنگ سیاسی و سیاست، سرزمین‌زدایی شده و کنترل دولت بر فضا و زمان کاهش می‌یابد، چگونه دولت‌ها می‌توانند کارکردهای اجتماعی، رفاهی، امنیتی و توسعه‌ای خود را انجام داده و اهداف کلان ملی و توسعه‌ای را دنبال کرده و از جامعه و محیط زیست در برابر نیروهای لجام‌گسیخته بازار محافظت کنند؟ تشدید فرآیند جهانی شدن با انقلاب اطلاعات و ارتباطات و گسترش جهانی بازارها و تجارت و مالیه از دهه ۱۹۸۰ به بعد، آیا شرایط را برای توسعه در کشورهای جهان سوم و جنوب بهتر و بیشتر فراهم کرده، یا برعکس فضای جهانی شده کنونی دیگر برای توسعه این کشورها مساعد نیست.

پاسخ فرضی ما در این تحقیق این است که کشورهایی که تا دهه ۱۹۸۰ دارای دولت‌های قوی و ملی و توسعه خواه بودند و ناسیونالیسم و هویت و همبستگی ملی و انسجام اجتماعی و رابطه قوی دولت و جامعه، در عین استقلال و اقتدار و مشروعیت دولت، در آنها قوی بوده و نقش و کارکردهای توسعه‌ای خوبی داشته‌اند در فرآیند جهانی شدن نیز با وجود تغییر این نقش و کارکردها همچنان نقش موثری خواهند داشت و از مزایا و فرصت‌های جهانی شدن بیشتر بهره برده و حتی قوی‌تر می‌شوند. اما کشورهایی که پیش از تشدید فرآیند جهانی شدن درگیر جنگ و منازعات داخلی و ناامنی و بی‌ثباتی و گسیختگی و دسته‌بندی‌ها حول محورهای قومی- قبیله‌ای، فرقه‌ای- مذهبی و بین جامعه و دولت بوده و فاقد هویت و همبستگی ملی و دولت‌های ملی و کارآمد و توسعه‌خواه بودند، از این پس نیز نخواهند توانست از مزایا و فرصت‌های ایجاد شده در فرآیند جهانی شدن بهره برده و توسعه یابند و به جای آن با تضعیف بیشتر و گسیختگی و فروپاشی بیشتر، در معرض تهدیدها و آثار منفی جهانی شدن قرار گرفته و عقب‌مانده‌تر و حاشیه‌ای‌تر یا پیرامونی‌تر می‌شوند. بنابراین به نظر می‌رسد ناسیونالیسم و دولت ملی متغیر مستقل، جهانی شدن متغیر میانی، و توسعه متغیر وابسته باشد. در کشورهای پیشرفته غربی و آسیایی این‌گونه بوده ولی برای بقیه کشورهای

جهان متغیر مستقل جهانی شدن و توسعه نیافتگی آنها متغیر وابسته است و متغیر واسطه برای آنها هم، دربارها و دولت‌های ضعیف، فاسد، ناکارآمد، شبه ملی و شکست خورده‌اند.

دولت ملی، توسعه‌خواه و رقابتی، و راهبرد توسعه ملی در عصر جهانی شدن

جهانی شدن مالی پدیده‌ای فراملیتی است که با قوت تمام حاکمیت دولت ملی را تضعیف کرده و کنترل آن بر پول و سیاست‌های مالی را از بین برده است، و در کنار آن، تبلیغ و ترویج شیوه زندگی اروپایی با مصرف گسترده، رفاه، تفریح و سرگرمی از طریق شبکه‌های تلویزیونی و وسایل ارتباطی جدید در سرتاسر دنیا، به توزیع جهانی یکسان ارزش‌های دمکراتیک و احترام به حقوق بشر منتهی نشده و تشویق و ترغیب ارضای آنی نیازهای مادی، از سکس تا مُد، که برای نسل‌های جدید جذابیت دارد، لزوماً نظام اخلاقی جدید جهانی نیافریده و همبستگی‌های ملی و انسانی و الگوهای مصرف سازگار با محیط زیست را تقویت و حمایت نمی‌کند و پیامد آن، گسترش سرخوردگی‌ها، خشونت و افراط‌گرایی است (ریورو، ۱۳۸۴، ص ۳۳). دولت ملی با عقب‌نشینی از قلمرو اقتصادی و مالی خود و تسلیم شدن به جهانی شدن فراملیتی، بیشتر به یک موجودیت اداری تبدیل می‌شود تا یک موجودیت سرزمینی مستقل، و نوعی «جانشین برای سرمایه‌داری فراملیتی»، که سرمایه‌داری ملی و دمکراسی - دو شالوده‌ی دولت ملی - را متزلزل می‌کند و شهروندان نخواهند توانست نظارت دمکراتیک بر سیاست اقتصادی کشورهاشان اعمال کنند و تصمیمات از بیرون از مرزهایشان گرفته می‌شود (همان، ص ۴۶).

البته این وضعیت در اکثر کشورهای جهان سوم که تا پیش از تشدید روند جهانی شدن از دهه ۱۹۸۰، به واسطه ضعف و ناکارآمدی دولت و فقدان هویت و همبستگی و دولت ملی و ناسیونالیسم و به علت وجود دولت‌های شکست خورده، فاسد و درگیر منازعات قومی - قبیله‌ای، فرقه‌ای - مذهبی و طبقاتی در داخل، نتوانستند بنیان‌های قوی تولیدی و صنعتی و رقابتی ایجاد کنند، وجود دارد. پدیده جهانی شدن کورپورات و از بالا، با سلطه شرکت‌های فراملیتی به عنوان نیروهای بازار آزاد در فضای ایدئولوژیک نئولیبرال، به شدت مانع توسعه کشورهای است که تا این مقطع با فقدان ناسیونالیسم و دولت ملی و توسعه خواه و رهبران نخبگان شایسته و توسعه‌خواه، آماده رقابت و ورود در فرآیند جهانی شدن و استفاده از فرصت‌ها و مزایای آن نشدند و به جای آن، در معرض تهدیدها و آثار منفی آن و عقب‌ماندگی بیشتر قرار دارند. اما کشورهای آسیای شرقی و جنوب شرقی، در ادامه موفقیت‌های ژاپن و با الگو و تأثیرپذیری از آن، در مواردی چون کره، تایوان، هنگ‌کنگ، سنگاپور، مالزی و تا حدودی اندونزی و تایلند، و اکنون چین و تا حدودی ویتنام، و در آسیای جنوبی کشور هند، با

رهبران، نخبگان و دولت‌های توسعه‌خواه و رقابتی، پیش از تشدید فرآیند جهانی شدن، با اتخاذ راهبردهای مناسب توسعه ملی و سیاست‌های صنعتی، آماده ورود در این فرآیند و استفاده از مزایا و فرصت‌های بالقوه و بالفعل آن شدند. به قول پیرا (Pereira, 2010, 49)، تسریع توسعه اقتصادی در این کشورهای دارای درآمد متوسط، به خاطر داشتن نخبگان بوروکراتیک و تجاری-صنعتی ناسیونالیستی است که راهبردهای توسعه ملی بر مبنای پس‌انداز داخلی و سیاست‌های اقتصادی کلان شایسته را اتخاذ کردند. او یک راهبرد توسعه ملی را «یک توافق غیررسمی در میان طبقات اجتماعی تحت رهبری یا وساطت حکومت، با هدف رسیدن به توسعه اقتصادی» می‌داند که وجود یک دولت توسعه‌خواه را مفروض می‌گیرد، یعنی دولتی که توسعه اقتصادی یکی از اهداف و دغدغه‌های محوری اش است. راهبردهای توسعه ملی «یک نهاد، یا به طور دقیق‌تر، مجموعه‌ای از قوانین، سیاست‌ها، و توافقات با هدف ایجاد فرصت‌های سرمایه‌گذاری سودمند برای کارآفرینان، را تشکیل می‌دهند» (Ibid., pp. 49-50). وجود یک نرخ مبادله رقابتی برای تحقق سرمایه‌گذاری‌ها با جهت صادراتی ضروری است و ظرفیت مدیریت نرخ‌های مبادله، علت محوری موفقیت آسیاست که به استقلال ملی بیشترشان از شمال و ردّ قاطع پوپولیسم اقتصادی برمی‌گردد؛ یعنی وجود دو شرط اساسی راهبرد توسعه ملی. عامل سوم کمبود نسبی منابع طبیعی‌شان است که در نتیجه، کمتر در معرض بیماری هلندی‌اند، ولی تایلند و مالزی هم که منابع طبیعی زیادی دارند، رشدشان از آن نیست، بلکه براساس کار ارزان است (Ibid., pp. 136-137).

نویسندگان «راهبردهای دولت در اقتصاد سیاسی جهانی» نظریه دولت رقابتی را نخستین تلاش جدی و جامع در فراتر رفتن از رهیافت دولت و بازار در اقتصاد سیاسی بین‌الملل دانسته و فرضیات آن را عبارت از این موارد می‌دانند: تغییر جهت علائق راهبردی از بسط ارضی و نظامی به سهم بازار، اهمیت فزاینده حوزه‌های چند جانبه به جای دیپلماسی دو جانبه (OECD، گات، گروه ۷ و ...)، جایی که قواعد بازی ایجاد شده‌اند، و تیره و تار شدن تفکیک و تمایز بین امر «داخلی» و امر «خارجی» که طی آن سیاست‌های به طور سنتی داخلی، اکنون در بستر رقابت‌پذیری بین‌المللی نسبی یا مقایسه‌ای درک می‌شوند (Palan, avvott & Deans, 1999, 36). در مجموع، نظریه دولت رقابتی بر چهار فرضیه زیر استوار است: (Ibid, m pp. 37-38)

۱- حکومت‌ها در ابتدا دغدغه رشد اقتصادی و انجام اقداماتی برای بهبود استاندارد زندگی و رشد در سرزمینشان دارند.

۲- محل، مالکیت و نوع تسهیلات تولیدی، هدف عمیق مقامات سیاسی اند که دغدغه آنچه تولید می‌شود و چگونگی تولید را دارند.

۳- پیشرفت‌های تکنولوژیک در دو سه دهه گذشته تأثیر زیادی بر نحوه اداره شرکت‌های چند ملیتی و بعد از آن هم، بر تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری آنان، داشته است، که تحرک آنها با بهبود ارتباطات و حمل و نقل زیاد شد و طرفدار تنظیم‌زدایی از رژیم تجاری و یکپارچگی بازار جهانی سرمایه شده‌اند.

۴- منبع و سرچشمه رشد اقتصادی در تشویق عاملان اقتصادی به سرمایه‌گذاری قرار دارد. یارانه‌ها و اقدامات حمایتی و موانع تعرفه‌ای دیگر کارساز نیست و سبب شده تا شرکت‌ها عملیاتشان را بین‌المللی کنند. با این حال، دولت‌ها ابزارهای زیادی در تشویق جریان سرمایه به داخل و ماندن دارند و مفهوم جدید مزیت رقابتی جای مزیت نسبی را گرفته است. بنابراین هدف سیاست‌های صنعتی مدرن بهبود و تقویت مواهب طبیعی یک دولت به منظور جلب سرمایه‌گذاری به داخل است. این ارتدوکسی جدید، باز تعریفی از نقش و کارکرد دولت و روابط بین دولت‌ها و بازارها ارائه می‌دهد که طی آن سیاست دولت و شرکت‌ها می‌تواند مکمل یکدیگر باشد:

دولت باید محیطی با ثبات برای انباشت فراهم کند، نه تنها با تضمین ثبات سیاسی بلکه همچنین به وسیله فراهم کردن ثبات مالی، زیرساخت‌ها، یک نیروی کار تحصیلکرده و یک سیستم مالیاتی مساعد و مطلوب. باز توزیع، که تکیه گاه اصلی دولت فوردیستی بود، از مسئولیت دولت‌ها و بازارهای خارج و به یک طرف سوم دور احاله شده است. (Idid., p. 39)

سیاست اقتصادی کلان در جلب اعتماد و تشویق برای حرکت به جلو، باید سه هدف مرتبط با هم را دنبال کند: ۱- کاهش کسری بودجه‌ها در میان مدت، ۲- تضمین ثبات قیمت با دوام، ۳- حمایت از تقاضا تا آنجا که ضروری و مناسب است. اما یک مسأله پایدار این است که آیا آن طور که دولت‌گرایان معتقدند (کراسنر، ۱۹۷۸)، دولت باید «منافع ملی» متمایز را مستقل از منافع اجتماعی و سیاسی دنبال کند یا به قول پولانتزاس سیاست‌ها در وهله نخست به وسیله پیکربندی منافع و مبارزه بین آنها شکل می‌گیرند؟

به نظر این نویسندگان، راهبردهای رقابتی را نباید لزوماً در سطح دولت تفسیر کرد، و باید به «استقلال نسبی» فرآیندهای سیاسی داخلی و به ویژه به نقش مهم نیروهای اجتماعی توجه کرد. به تفاوت‌های ملی کشورها هم باید توجه کرد، چون تفاوت‌ها در ساختارهای اقتصادی ملی، ارزش‌ها، فرهنگ‌ها، نهادها و تاریخ‌ها، سهم عمیقی در موفقیت رقابتی دارند (Ibid., p. 44). به ویژه، به قول هارت (۱۹۹۲)، کلید در رابطه بین دولت و جامعه قرار دارد، یا به قول الگار و اسمیت (۱۹۹۴)، در ترتیبات نهادی بین سرمایه و کار، روابط دولت - شرکت، روابط سرمایه - سرمایه و رژیم‌های متمایز کارخانه‌ای هر کشور، که همگی بیشتر پیامد عمل سیاسی - اجتماعی‌اند نه میراث‌های فرهنگی. و نیز بر منافع طبقاتی یا گروهی، فرهنگ‌ها و هنجارها تأکید می‌شود، ولی محیط خارجی

هم راهبردهای رقابتی را شکل می‌دهد. پس باید امور داخلی و بین‌المللی هر دو، را در نظر گرفت (Ibid.). در این حالت دولت یک برساخته اجتماعی است و براساس نظریه دولت رابطه‌ای، سیاست‌های آن توسط نیروهای اجتماعی شکل می‌گیرند و دولت محل تلاقی نیروهای داخلی و جهانی است و سازمان قدرت، که قدرت اجتماعی را متمرکز و متمرکز می‌کند. قدرت باید متمرکز باشد، ولی همچنین باید اجرا و هدایت شود، در غیر این صورت صرفاً پراکنده شده است. سیاستگذاری و اجرای آن همان کاربرد این قدرت اجتماعی متمرکز یافته به سمت اهداف تعیین شده است و انسجام و پایداری در سیاستگذاری ارزش دارد تا احتمال نیل به نتایج را بالا ببرد. انسجام و پایداری در ایدئولوژی هم تأثیرگذار بوده و در متمرکز زیاد راهبردهای اتخاذ شده در عمل و اجرا تعیین‌کننده هستند؛ نکته دیگر اینکه، سیاست‌های دولت نه تنها با حفظ صلح داخلی (داوری بین منافع متعارض) پیوند دارد، بلکه همچنین باید یک پاسخ جمعی به تغییرات محیطی متصوره بدهد (Ibid., pp. 44,49).

تحقق توسعه به وجود دولت قوی نیاز دارد که نباید آن را مترادف با دولت بزرگ، بوروکراتیک و فاسد دانست، بلکه تابع سازواره‌های متفاوت کنترل اجتماعی است و نحوه استفاده از مزادها را تنظیم می‌کند و توزیع سودها را براساس معیاری عادلانه و منصفانه سازمان می‌دهد و ضامن کاربرد معقولانه منابع طبیعی بومی و توسعه پایدار بر مبنای رعایت محیط زیست می‌شود و دارای یک بخش عمومی با کارائی بسیار بالا است.

به علت ماهیت به غایت رقابتی سرمایه‌داری، به ویژه در شرایط امروزی جهانی شدن که رقابت تجاری و تکنولوژیک میان ملت‌ها قوی‌تر از همیشه است، ضرورت وجود یک راهبرد رقابت یا توسعه ملی آشکار است. اگر چه ملت- دولت انسجامی همانند سازمان‌ها ندارد ولی به نوعی برنامه راهبردی برای موفقیت در رقابت بین‌المللی نیاز دارد، ضمن اینکه در کنار رقابت، دولت‌های ملی به همکاری هم نیاز دارند تا قواعد بازی را تعریف و از منازعات آسیب رسان به دو طرف پرهیز کنند. به نظر پریرا، هر کشور دارای درآمد متوسطی که پیش‌تر انقلاب کاپیتالیستی را تکمیل کرده و از رشد کامل برخوردار است، ملتش قوی است و سیاستمداران، کارآفرینان اهل کسب و کار، بوروکرات‌ها و کارگران، در چارچوب یک راهبرد ملی نرم و باز و منعطف ولی هماهنگ شده، عمل می‌کنند. قوت یک ملت در تعهدش به اهداف سیاسی جوامع معاصر - امنیت، آزادی، توسعه اقتصادی، عدالت اجتماعی و حمایت از محیط‌زیست- و در توانایی‌اش در کنار هم قرار دادن و فرمول‌بندی راهبردهایی برای نیل به این اهداف متجلی است (Perira, 2010, 58). در کشورهای در حال توسعه، برخلاف توسعه یافته‌ها که توسعه بیشتر آنها به وسیله بازارهای آزاد پرورش دهنده تخصیص کارآمد عوامل تولید تسهیل می‌شود:

توسعه اقتصادی نتیجه تلاش ارادی یک ملت برای استفاده از دولت به عنوان ابزار نهادی اساسی کنش جمعی آن و نیز محصول توافقی غیررسمی، در برگیرنده کارآفرینان، کارگران، و طبقات متوسط، با وساطت حکومت، است. همراه با حکومت‌ها، اتحادیه‌ها و انجمن‌های تجار و اصناف اغلب نقشی عمده در تعریف توسعه اقتصادی و نیز در به اجرا درآوردن آن، ایفاء می‌کنند.

ملت- دولت نوعی، یک پاسخ ضروری و در نهایت میسر، به بحران‌های ناشی از شکاف‌های اجتماعی، بی‌ثباتی سیاسی و ناامنی اقتصادی و بیکاری، طی روند جهانی شدن و آزادسازی اقتصادی است، زیرا به عنوان کلیتی سیاسی تعریف شده که توانایی مدیریت اقتصاد ملی‌اش را مطابق با مجموعه‌ای از ارزش‌ها و اولویت‌های از نظر اجتماعی ریشه‌دار و از نظر سیاسی مشروع، دارد (Boyer & Drache: 1997, 415). به علاوه، ملت- دولت‌ها به عنوان منبع اولیه و انحصاری وضع قوانین - قواعد الزام‌آور، و حکومت قانون و پیش نیازهای اساسی برای تنظیم از طریق حقوق بین‌الملل، بوده و به عنوان قدرت‌های عمومی و فراگیر برای بقای جوامع «ملی» پلورالیستی با اشکال متنوع استانداردهای اجتماع و اداره امور، حیاتی هستند. به قول هیرست و تامپسون، قدرت ملت- دولت‌ها به عنوان آژانس‌های اداری و سیاستگذاری، کاهش یافته، همان‌طور که اهمیت جنگ کاهش یافته و محدودیت در حوزه مدیریت اقتصادی ملی به وجود آمده، ولی کارکردهای قانون‌سازی و نظم قانونمند برقرار کردن دولت‌ها کاهش نیافته و دولت تنظیم‌گر کنش اجتماعی در وسیعترین معنا، تنظیم‌گر قواعد به عنوان راهنماهای عمل و تنظیم‌گر نظم قانونمند با قضاوت و داوری کردن بین ادعاهای رقیب شهروندان و کلیت‌های کورپورات است (Hirst & Thompson, 1999, 278). یک دنیای مرکب از نیروهای سیاسی متنوع، آژانس‌های حاکم، و سازمان‌ها در سطوح بین‌المللی و ملی هر دو، نیاز به یک شبکه به هم پیوسته‌ای از قوای عمومی دارد که کنش را، با تدارک حداقل استانداردهای رفتاری و نجات و خلاصی از آسیب‌ها و زیان‌ها، به شیوه‌ای به نسبت منسجم تنظیم و هدایت کند. یک سیستم پلورالیستی اقتدر و جوامع متکثر به یک قدرت عمومی مستقل و بی‌طرف به عنوان واسطه نیاز دارند تا با اقتدار و کنش مشروع خود بین شهروندان آزاد داوری کرده و منازعاتشان را مهار کند. فروکش کردن سیاست ملی به دولت‌ها فضایی برای بسط نقششان به عنوان یک حکم و داور بین منافع متعارض را می‌دهد (Ibid., pp. 278-9). از نظر بیرونی هم نقش دولت‌ها به عنوان منابع حکومت قانون محوری‌تر می‌شود، چون با بسط حوزه حقوق بین‌الملل در امور مربوط به حکمرانی اقتصادی، زیست محیطی و اجتماعی بین‌المللی و با گسترش آژانس‌ها و رژیم‌های بین‌المللی بر مبنای پیمان‌ها و توافقات بین‌دولتی، این حقوق بین‌الملل بدون دولت‌های ملی نمی‌تواند کارکرد داشته باشد و جامعه بین‌المللی به عنوان تجمع و انجمنی از دولت‌ها برای ایجاد و اعمال و اجرای قوانین، نمی‌تواند به مجموعه‌های فراملی تکیه کند. حرکت از

یک جامعه آنارشیک از دولت‌ها به دنیایی که در آن دولت‌ها بخشی از یک تجمع و انجمن عمومی و مشترکند، مستلزم آن است که دولت‌های عضو آن مطابق با الزامات حکومت قانون حکومت کنند و به این معنا، دولت به عنوان منبع و متولی و احترام‌کننده به قواعد الزام‌آور برای یک جامعه و اقتصاد بین‌المللی شده، محوری باقی می‌ماند (Ibid., pp. 279-280).

راهبرد رقابت یا توسعه ملی در قوانین، سیاست‌ها، درک‌های عمومی، و باورهای مشترک که به نوآوری جهت می‌دهند و سرمایه‌گذاری را برمی‌انگیزند، جلوه‌گر می‌شود و ملتی که قادر به توافق بر سر یک راهبرد توسعه ملی باشد، قوی و زنده است، و طی این راهبرد مجموعه نهادهایی شکل می‌گیرد که کنشگران سیاسی و اقتصادی عمده را در روندهای تصمیم‌گیری‌شان راهنمایی می‌کند و برخاسته از ائتلاف سیاسی طبقات اجتماعی تحت رهبری حکومت است که منازعات داخلی‌شان را متوقف کرده و در رقابت اقتصادی بین‌المللی با هم همکاری می‌کنند (Pereira, 2010, 59-60). این نهادهای تصمیم‌گیری و سیاستگذاری عمومی در قالب راهبرد ملی و در برگیرنده انگیزه نوآوری و انباشت سرمایه، نهادهایی ناسیونالیستی‌اند که اولویت آشکار را به منافع کار ملی، دانش ملی و سرمایه ملی می‌دهند، ولی هر چه مرحله توسعه بالاتر می‌رود، این ناسیونالیسم ملایم‌تر و دمکراتیک‌تر خواهد شد و معیارهای قومی را رد کرده و به روی همکاری بین‌المللی باز می‌شود. ملت‌های منسجم و مستقل نسبت به ملت‌های دچار تقسیم‌بندی و وابسته، راهبردهای توسعه ملی قوی‌تری خواهند داشت و انسجام یک ملت همراه با رشد اقتصادی رو به افزایش می‌گذارد (Ibid., p. 60).

به قول ارنست هاس، همه کشورها، همه نخبگان، و همه جمعیت‌های از نظر اجتماعی بسیج شده، خواهان سلامت، ثروت و صلح بیشترند، گرچه همه آنها خواهان دمکراسی و حقوق بشر هم نیستند. بنابراین حتی اگر چالش‌ها نسبت به ملت-دولت و افسانه‌های آن مطابق با مسیر توسعه‌ای طی شده، متفاوت باشند، همگی چیزهای مشترکی دارند. تقاضای مردم برای بهبود کیفیت زندگی برای فرد، جای نیازهای امنیت ملی را به عنوان مهمترین داعیه سیاسی خواهد گرفت، و تقدم تقاضاها برای رفاه در آینده احتمالی، به سمت و در جهت یک نظم جهانی بی‌خطرتر و امن‌تر با تعهدات توأم با همکاری سوق می‌یابد، زیرا هیچ کشوری قادر به نیل به رفاه و توسعه بدون آنها نیست و نهادها برای مدیریت جمعی مسائل مشترک و برای تحقق منافع بین‌المللی مشترک که از قبل تکثیر می‌شوند، به نحو کامل و مشتاقانه مورد استفاده قرار می‌گیرند (Hass, 1993, 243). برای نیل به توسعه در مقیاس جهانی و صنعتی شدن و باز توزیع ثروت از شمال به جنوب، بازسازی ملت-دولت‌های موجود و یکپارچگی منطقه‌ای و ساخت کلیت‌های سیاسی منطقه‌ای نظیر اتحادیه اروپا و ایجاد رژیم‌های اقتصادی بین‌المللی جدید لازم است.

چالش‌های جهانی شدن، ناسیونالیسم، و توسعه

حمله به ملت- دولت در حوزه اقتصاد شروع شده است. به قول شانکارجا «ملت- دولت ظرف سیاسی بازار ملی است که جهانی شدن با ایجاد یک بازار و یک شبکه از صنایع کارخانه‌ای که ورای بازار ملی می‌رود و بر آن فائق می‌شود، در حال از بین بردن بنیان‌های اقتصادی ملت- دولت است» (Shankar Ina, 2006, 97). در میان محققان و مقامات دولتی درباره اهمیت نسبی دولت و بازار در توسعه اقتصادی اختلاف نظرهای مهمی وجود دارد. در اوایل دوره پس از جنگ (۱۹۷۰-۱۹۴۵) اقتصاد توسعه، با تأکید بر نقش دولت، غالب بود. اما در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، باور نئوکلاسیک به بازار آزاد و ایدئولوژی نئولیبرالیسم و آموزه «تعدیل ساختاری» به ویژه از طریق نهادهای برتون وودز، ترویج و تبلیغ شد و غلبه یافت، تا اینکه دوباره در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، نظریه «دولت توسعه‌خواه» به چالش با نئولیبرالیسم برخاست، با تأکید بر اینکه دولت باید نقشی محوری در توسعه اقتصادی ایفا کند و نقطه ارجاع آن هم، نقش دولت در صنعتی شدن سریع اقتصادهای آسیای شرقی بود، البته در مقابل، طرفداران نئولیبرالیسم موفقیت اقتصادی آسیای شرقی و جنوب شرقی را معلول تکیه بر بازار و نقش حداقل دولت در اقتصاد می‌دانستند و بعد بحران مالی ۱۹۹۷ در آن منطقه به نفع آنها و علیه خطرات مداخله دولت در اقتصاد، مورد بهره‌برداری و تفسیر قرار گرفت (Gilpin, 2001, 305-306). استدلال اقتصاددانان توسعه نظیر هیرشمن (Hirschman)، آرتور لوئیس (Arthur Lewis)، میردال (Myrdal) و پربیش (Prebisch)، این است که شرایط خاص کشورهای در حال توسعه با شرایط کشورهای پیشرفته که در آنها اقتصاد نئوکلاسیک قابل کاربرد است، تفاوت‌های اساسی دارد و ساختارهای اقتصادی متصلب، نرخ‌های بسیار پایین پس‌انداز و سیستم‌های آموزشی ضعیف، یک دور باطلی را در کشورهای نوع اول ایجاد کرده که بدون مداخله قوی دولت و کمک مهم بین‌المللی قابل حل و رفع نیست (Ibid., p. 307). آنها به عنوان قربانیان «توسعه متأخر»، از همان ژاپن و آلمان قرن نوزدهم تا بقیه در قرن بیستم برای رسیدن به کشورهای پیشرفته نیاز به انجام اقدامات فوق‌العاده، با نقش عمده دولت و جامعه بین‌المللی، داشتند تا بتوانند به مرحله رقابت در شرایط برابر در اقتصاد بین‌الملل و برای کسب سهم‌ها در بازار جهانی برسند. انقلاب کینزی و کینزگرایی هم پایه و اساسی منطقی برای مداخله حکومت از درون اقتصاد کلاسیک فراهم کرد که به تدریج خود مورد حمله نئوکلاسیک‌ها قرار گرفت و آنها از شکست حکومت‌ها و تحریف انگیزه‌های اقتصادی، جلوگیری از کارکرد نیروهای بازار و عدم تشویق کارآفرینان و در واقع علیه توسعه اقتصادی، در نتیجه سیاست‌های مداخله‌گرانه حکومت‌ها سخن گفتند. فروپاشی شوروی و اقتصادهای دستوری اروپای شرقی هم در جهت تایید و تقویت استدلال‌های نئولیبرال مؤثر افتاد، ولی تجربه جوامع پساکمونستی به قول

گیلپین نشان داد که ایجاد یک اقتصاد بازاری مؤثر و کارآمد خود نیاز به دولتی دارای قدرت برای ایجاد و تقویت قواعد بازار دارد و گشایش اقتصادی و بازار آزاد به تنهایی راه حل مسائل اقتصادهای در حال گذار نیستند و مصالحه‌ای بین دو قطب افراطی رها کردن نئولیبرالیسم و تکیه تام و تمام بر بازار، لازم است (Ibid., pp. 333-340).

در مقابل کیچینگ ادعا می‌کند که با توجه به تفاوت مهمی که سلطه شمال در اقتصاد کاپیتالیستی جهانی معاصر با سلطه کاپیتالیسم صنعتی بریتانیا در قرن نوزدهم دارد و به دلیل جهانی شدن یا «فراملی شدن» سرمایه مولد در قرن بیستم، کپی کردن یا باز تولید پیشرفته‌ترین اشکال آن سرمایه بر مبنایی ملی، هم از نظر فنی و هم با توجه به محدودیت‌های بازار ملی، بسیار دشوارتر شده، و برگشت به مرزهای ملی و بازار ملی برای پیشرفت و موفقیت غیرممکن است؛ چون برگشت به بازارهای ملی بدون فروپاشی جهانی گسترده ساختار تولید کاپیتالیستی جاری با عوارض نامطلوب گسترده بیکاری بزرگ مقیاس، گسیختگی اجتماعی، فقر و محرومیت و ...، غیرممکن و حتی نامطلوب خواهد بود، در حالی که جهانی شدن به فقیران جهان فرصت‌های واقعی برای بهبود زندگی‌شان داده است (kitching, 2001, 235-269). به نظر او، اکنون بسیاری از تجارب صنعتی در دنیای غیراروپایی، به صورت دعوت از TNCها برای برپایی شعبه‌هایشان در بازارهای حمایت شده دولتی و داخلی شان بوده و به سطح نوعی تقلید پیچیده تنزل یافته است، چون دست‌یابی به صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس که اجازه رقابت موفق در بازارهای صادراتی را می‌دهد، به کمک کمپانی‌های فراملی بزرگ شمال ممکن است که از قبل بر آن بازارها غلبه دارند، اگر چه هزینه دعوت از این کمپانی‌ها هم تولید برای بازارهای محلی، دشواری پیشرفت تخصصی و تکنولوژیک بومی و عدم ایجاد شغل گسترده، می‌تواند باشد (Ibid., pp. 236-7).

به باور کیچینگ، در دوره حدود ۱۷۸۰ تا ۱۹۶۰ یا بیشتر، ناسیونالیسم اقتصادی و توسعه سرمایه‌داری شکلی از اقتصاد و جامعه بودند که یکدیگر را تقویت می‌کردند و اشکال سیاست‌گذاری‌های دولتی برای پرستیژ ملی یا اجتناب از سلطه ملل پیشرفته بود، ولی در چهل سال گذشته توسعه سرمایه‌داری در ایالات متحده، اروپا و ژاپن، مرزهای ملی را در نوردیده و شکلی در اصل جهانی از سرمایه‌داری در حال ظهور است (Ibid., p. 238). این تحول مسائل قابل توجهی برای شیوه‌های تفکر ناسیونالیستی اقتصادی ایجاد کرده، هم در اقتصادهای میزبان سرمایه فراملی و هم به ویژه در ملت-دولت‌های جدیدی که می‌خواهند اشکال خاص خودشان از توسعه اقتصادی ملی و رسیدن به غرب (مثل قبل) را دنبال کنند. در اولی مسائل از دست دادن بالقوه مزایای موجود و در دومی یافتن راهبردهای جدید برای پایان دادن به عدم مزیت یا کم‌مزیتی است، و هر دو به این پرسش می‌انجامد که آیا دیگر یک سرمایه‌داری

«ملی» یا یک راهبرد اقتصادی «ملی» برای توسعه سرمایه‌داری وجود و معنی دارد و به نتایج سیاست‌گذاری کارآمد در عمل منتهی می‌شود؟ در نهایت، کیچینگ نتیجه می‌گیرد که، اگر چه در برابر تحرک جهانی سرمایه، هنوز یک بازار کار جهانی باز به وجود نیامده، ولی شرکت‌های ایالات متحده و اروپا هم که وارد بازارهای یکدیگر و بازارهای جهان می‌شوند، برای فروش محصولات خود باید سعی کنند درآمد مردمان جهان سوم بالا رود و برای این کار باید سرمایه‌گذاری‌های مهمی در این مناطق، که مزیت نسبی شان در فعالیت‌های کاربر است و هزینه‌های پایین بازتولید کارشان مزیت رقابتی مهمی برایشان ایجاد می‌کند، صورت گیرد و محصولات کار و سرمایه آنان هم در بازارهای پررونق جهان فروخته شود (Ibid., pp. 238, 273).

5.)

با این حال، کیچینگ که عنوان فرعی کتابش «خلاص شدن و فرار از چشم‌اندازی ناسیونالیستی است، در فصلی مستقل ورای اقتصاد استدلال می‌کند که «جهانی شدن لازم است که به طور ناسیونالیستی داخلی شده و مشروعیت یابد، دقیقاً به این علت که اشکال و مقوله‌های ملی تبیین-اشکال ناسیونالیستی آگاهی - گفتمان سیاسی غالب در دنیا را تشکیل می‌دهد»، و یک جنبه مثبت و مهم و نقش مدنی ساز ناسیونالیسم شامل «بسط مقیاس اجتماعی تعیین هویت و تعامل انسانی است» (Ibid., p. 284). با صنعتی شدن و نوسازی، ملت و ناسیونالیسم آمد که قلمرو تعیین هویت را فراتر از سطوح محدود و محلی خانواده، دهکده، ایل و عشیره، بسط داد و به قول کارل دویچ یک زبان واحد ملی و ارتباط شهروندان با دولت را با آن برقرار کرد و «ملت‌سازی» بسط آگاهی اجتماعی و هویت بود که می‌تواند در ذهنیت از ملی به منطقه‌ای و قاره‌ای بسط یابد (Ibid., p. 285).

هر سه دیدگاه نئوکلاسیک یا نئولیبرال، نئومارکسیستی، و نهادگرا یا ساختارگرا یا ناسیونالیستی - رئالیستی، دغدغه مشترکی درباره پیامدهای یک تقسیم کار جهانی و اینکه چگونه بازار موجد نابرابری و رشد می‌شود، دارند که، به قول شوارتز در سه محور مطرح است (Schwartz, 2000, 48). چگونه این تقسیم کار گسترش می‌یابد؟ پیامدهای بسط آن چیستند؟ چگونه یک تقسیم کار بسط یابنده به امکان یا عدم امکان توسعه و تراوش تکنولوژیک مربوط می‌شوند؟ با نظر به اینکه چگونه بازار توزیع فضایی تولید را شکل می‌دهد، کلید درک ظهور نرخهای نابرابر رشد، نوآوری و توسعه فراهم می‌شود. ظهور سرمایه‌داری جهانی بر مبنای فعالیت صنعتی شهری و یک تقسیم کار در حال گسترش، برخلاف شبکه‌های سوداگرانه متداخلی که همواره وجود داشتند، نخست متکی بر نوآوری در خود فناوری تولید غذا و دوم متکی بر حمل و نقل بهتر، و به ویژه حمل و نقل دریایی، بود. به علاوه، فشارهای رقابتی سبب بهبود دائمی بهره‌وری می‌شود که شاید ویژگی معرف اقتصادهای کاپیتالیستی

است و دولت‌ها و صنعت‌گرایان آنان در برابر این فشارها از خارج که تهدید خارج کردن آنها از بازار را در پی داشت، اشکال سازمانی جدید ایجاد کرده و فناوری‌های جدیدی اتخاذ کردند که با این نوآوری‌های مدیریتی یا نرم و علمی یا سخت، سریعتر سبب پیشرفت و صنعتی شدن و توسعه کشورهای متأخر در امر توسعه شد (Ibid., pp. 50, 65, 71).

هیرست و تامپسون بر این باورند که در حوزه‌های معینی نقش ملت-دولت‌ها به طور اساسی تغییر کرده و در نتیجه، ظرفیت کنترلشان بر مردم و روندهای اجتماعی داخلی‌شان تقلیل یافته، که نخستین حوزه، جنگ است. قدرت انحصار کاربرد خشونت در داخل و بسیج منابع برای منازعات خارجی در دوران جنگ سرد محفوظ ماند و دشمنی متقابل بین شرق و غرب، ضرورت بسیج دائمی علیه تهدید همیشه حاضر جنگ را تقویت کرد، اما توسعه سلاح‌های هسته‌ای، جنگ به معنای سنتی استفاده از زور برای نیل به هدفی را غیرممکن ساخت و تنها کارکرد آن بازدارندگی بود. هزینه‌های بالای جنگ سرد و ناپایداری بازدارندگی و بن‌بست هسته‌ای و رقابت شدید ابرقدرت‌ها، که در جستجوی مزیت تکنولوژیک از گذر مسابقه تسلیحاتی بودند، به دور تنش‌زدایی و پیمان‌ها و توافق دولت‌ها در عدم مداخله در امور داخلی هم و در نتیجه کاهش احتمال بسیج جنگی مؤثر، انجامید. امروزه در روابط بین دولت‌های پیشرفته عمده دیگر نیروهای مسلح به عنوان ابزار تصمیم سیاسی اهمیتی ندارند (Hirst & Thompson, 1999, 264). اما منازعات غیرهسته‌ای در مناطق پیرامونی رخ می‌دهد و به جای صلح جهانی، دولت‌های کوچکتر با هم خواهند جنگید و دولت‌های پیشرفته هم در معرض تهدید تروریسم هستند. با این حال، در کشورهای پیشرفته دولت‌ها دیگر نمی‌توانند شهروندان را در تعقیب مؤثر جنگ تمام عیار بسیج کنند و طی آن همبستگی ملی را تقویت و ادعای همگونی فرهنگی ملی کنند و بدون جنگ و دشمنان، دولت اهمیت کمتری برای شهروند می‌یابد (Ibid., p. 262).

علاوه بر سلاح‌های هسته‌ای که شرایط جنگ را متحول کرده و پایه و اساس منطقی و محوری دولت را در این روند تضعیف کرده، ارتباطات جدید و ITها هم کنترل انحصاری دولت بر سرزمینش را سست کرده و نیز ظرفیت‌های آن برای کنترل فرهنگی و همگون‌سازی را کاهش داده‌اند. ایده یک فرهنگ «ملی» انحصاری و تقریباً خودکفا، که طی آن افراد، نمونه آن و در زبانی مشترک سهیم و دارای باورها و فعالیت‌های مشترک می‌شوند، مورد تهدید است. دولت‌ها به شدت کوشیدند از طریق سیستم‌های مشترک آموزش ملی، خدمت نظامی و نظایر اینها، فرهنگی ملی ایجاد کنند ولی برای دولت‌های پیشرفته این امر دیگر ممکن نیست و آنها مجبورند مباحث وفاداری شهروندان را در خارج از همگونی فرهنگی ابتدایی و اولیه جستجو کنند. در شهرهای عمده پیشرفته‌ترین دولت‌ها، ده‌ها زبان و هر مذهب قابل تصویری به

طور عمومی مورد استفاده و مشاهده است. دولت پایه و اساس منطقی جدیدی برای مدیریت این تنوع می‌یابد و به عنون قدرت عمومی قادر به تقویت همزیستی این اجتماعات موازی و حل منازعات، عمل می‌کند. فضا و فرهنگ هیچ رابطه معینی با هم ندارند و در شهرهای بزرگ کشورهای پیشرفته، فرهنگ‌های جهان به طور کم و بیش غیرارادی مخلوط شده‌اند. (Ibid., p. 266)

در وضعیت جدید و پست مدرن و با رشد بخش خدمات و گسترش مصرف و تمرکززدایی و توسعه «شهروندی مصرف‌کننده» (Consumer Citizenship) و علائق مصرفی به جای تأکید بر کار و شغل، به قول نویسندگان «سیاست پست مدرنیته»، دولت باید برای افراد و گروه‌های گوناگون، شرایط کسب رضایت از سبک زندگی را فراهم کند، افراد و گروه‌هایی که هم منافع مختلفی دارند و هم منابع مختلفی، و آرزوها، نیازها و منافع آنها نیز بسیار سیال است، که انعطاف و مسئولیت بیشتر دولت را می‌طلبد و در آن خلق و بیان تفاوت در صدر اولویت‌هاست؛ «دولت باید برای بقاء، خود را به «بازار» تبدیل کند و خود را طبق «سفارش» بسازد و به طور کلی به بازار خدمات و کالاها تبدیل شود» (گیبیز / بوریمر، ۱۳۸۱، ۱۷۳). سیاست جدید بر مسائل سبک زندگی و مصرف متمرکز است و مصرف‌کننده به جای شهروند مطرح است. سیاست اکنون وارد حوزه‌هایی مانند فمینیسم و جنسیت شده که پیش از این خصوصی تلقی می‌شد و از برخی حوزه‌ها نیز خارج شده و آنها را به بازار و جامعه مدنی سپرده است؛ احزاب نیز وارد فضای عمومی با گروه‌بندی‌های جدید مانند جنبش‌های اجتماعی، شده‌اند. در فرآیند پست مدرنیسم، بسیاری از حوزه‌های سیاست به اشکال جدید خود را در پیوند با گروه‌های جهانی می‌یابند و «مناطق و دولت‌ها باید خود را با فرهنگ‌ها و نیروهایی که از طریق نفوذ جهانی در جامعه تولید شده‌اند، سازگار کنند» (همان، صص ۷-۱۷۶ و ۶-۱۹۵).

دموکراسی اجتماعی که دستاورد گسترش سرمایه داری سازمان یافته در حمایت از بازندگان رقابت، بدون نفی سرمایه‌داری و رقابت، بود و ضمن پذیرش رقابت به عنوان اصل سازمان‌دهنده جامعه کاپیتالیستی، فردگرایانه و بر مبنای بازار آزاد، حمایت از طریق قانون اتحادیه‌های کارگری و حق چانه‌زنی دسته جمعی را برای تلطیف سختی‌های رقابت، ضروری می‌دید، اکنون در حال عقب‌نشینی است و پس از اوج‌گیری آن در زمان سرمایه‌داری ملی در عصر طلایی اش (۷۵-۱۹۴۵)، نخستین قربانی سرمایه‌داری جهانی شد. (Shankar Jha, 2006, 115-118). الزام اولیه و اساسی برای ظهور سرمایه‌داری جهانی، نابودی نهادها و ساختارهای تنظیمی و چارچوب‌های حقوقی سرمایه‌داری ملی بالغ است، قوانین، نهادها، ساختارها و روابطی که با نرم کردن تیغه‌های سخت و تیز مرحله اولیه توسعه سرمایه‌داری در قالب ملت-

دولت، با تنظیم یعنی محدود و کانالیزه کردن رقابت، سرمایه‌داری را انسانی می‌ساخت (Ibid., p. 137).

به نظر اُپللو و روسو، در عصر جهانی شدن چهار نیرو حاکمیت ملت- دولت را به چالش کشیده‌اند: (Opello & Rosow, 2004, 245) ۱- تغییرات در حوزه جنگ و منازعات، ۲- جهانی شدن سرمایه‌داری، ۳- شکاف و ترک‌ها در هویت ملی، ۴- ظهور شبکه‌های «آبرسانه‌ای»، پست مدرنیسم و چند پارگی هویت. از نظر تاریخی سرمایه‌داری متکی به ملت- دولت بوده، ولی همزمان، با تضعیف توانایی دولت در محصور کردن جامعه مدنی در محدوده مرزهای سرزمینی، حاکمیت آن را به چالش کشیده است (Ibid., p. 253). امروزه هم فقیران جهان که مهاجرند و در جستجوی جایی اند که زندگی‌شان تأمین شود، و هم نخبگان اقتصادی جهانی، در حال از دست دادن حس هویت سیاسی ملی شان هستند. ملت- دولت وعده رفاه و امنیت در مرزهای امن می‌دهد، ولی دیگر نمی‌تواند یا مایل نیست این کار را برای فقیران و کارگران انجام دهد. از اینرو، بسیاری از افراد هنوز در جستجوی امنیت، رفاه و حاکمیت مردمی ملت- دولت‌ها هستند و همزمان، جویای هویت‌های دیگر - اغلب قومی که پاکسازی قومی را می‌طلبند - می‌باشند (Ibid., p. 259). مدرنیته به طور تاریخی شکل بندی فضای سیاسی را به صورت دولت سرزمینی دارای حاکمیت ایجاد کرده و مترادف با آن است، ولی آیا اکنون جایش را به پست مدرنیته داده است؟ اُپللو و روسو بر این باورند که اگر چه با تنظیم‌زدایی و خصوصی‌سازی و تراوش و سرزمین‌زدایی از قدرت و نقش سازمان‌های بین‌المللی و جریان آزاد کالاها و خدمات، دولت مدیریتی به شکل جدیدی از دولت نئولیبرال تبدیل شده، ولی دولت همچنان دارای هویت سرزمینی و قوی و مسئول و مجری برنامه‌ها باقی می‌ماند و قدرت بوروکراسی‌ها از بین نمی‌رود (Ibid., pp. 267-272).

در واقع، در عصر جهانی شدن مساله رقابت پذیری اهمیت فراوانی یافته و نقش و کارکرد و ظرفیت دولت‌ها به نسبت ضعف و قوت داخلی، که از جمله به درجه انسجام اجتماعی و همبستگی ملی و ناسیونالیسم بستگی دارند، در استفاده از مزیت‌های نسبی کشورهایشان و بعد تبدیل آن به مزیت‌های رقابتی، تعیین کننده شده‌اند.

ماهیت تجدید سازمان دولت و به قول سرنی (Cerny) (۱۹۹۰) تغییر جهت از دولت رفاه به «دولت رقابتی»، پاسخی به شرایط جهانی در حال تغییر و ابزاری برای تغییر بیشتر است. بنابراین عقیده و تصویری از یک رابطه دیالکتیکی وجود دارد، یعنی برداشتی غیرخطی از تغییر که نه به طور تصادفی و نه ارادی، رشد و تکامل می‌یابد. به نظر نویسندگان «راهبردهای دولت در اقتصاد سیاسی جهانی» دولت رقابتی دو عنصر را دربردارد: (Palan, Abbott, Deans, 1999, 4) ۱- باور فراگیر به رقابت ملی به عنوان ابزار ایجاد رشد اقتصادی و بالا بردن سطح زندگی، به

حدی که رقابت پذیری ملی یک دفاع ایدئولوژیک محوری برای تجدید ساختار گسترده اقتصادی - اجتماعی شده است. ۲- طریقه اجرای سیاست‌های رقابتی توسط حکومت‌ها در یک بازار اقتصادی یکپارچه، از اقدامات به طور عمده طرف تقاضا به اقدامات طرف عرضه تغییر جهت داده است. یعنی به جای دخالت دولت کینزی / فوردیستی در ملی کردن بازارهای مالی و صنایع کلیدی و موانع تجاری غیررسمی و یارانه دادن به صنایع کلیدی، و کنترل مستقیم اقتصاد، در یک اقتصاد پیچیده و بازار به طور فزاینده جهانی، دولت با فراهم کردن شرایط برای ایجاد رشد بهتر گذران می‌کند. با وجود تنوعات در راهبردهای اتخاذی، یک راهبرد رقابتی یعنی «مجموعه‌های از سیاست‌ها که به وضوح هدفشان بهبود فضا برای کسب و کار (ملی و / یا چند ملیتی) و بنابراین، تقویت و افزایش مزیت «رقابتی» این کشورها در اقتصاد جهانی است (Ibid., p. 6).

به تعبیر کیچینگ، نخبگان و دولت‌های توسعه خواه جهان سوم باید به جای حمایت‌گرایی و بازتولید ملی نمونه آرمانی جامعه کاپیتالیستی پیشرفته، از کار و منابع طبیعی و دیگر مزایایشان برای یافتن منغذهای مولد و سودآور در اقتصاد جهانی استفاده کنند که، منظور تمرکز روی تولید کالاهای اولیه و رها کردن صنعتی شدن نیست بلکه، همراه با TNCها و دیگر انواع سرمایه‌گذاران خارجی، ایجاد صنایع کارخانه‌ای است که هم در بازارهای باز داخلی و هم در بازارهای صادراتی، از همان آغاز، بتوانند رقابتی باشند و رقابت کنند (Kitching, 2001, 299).

پیرا نویسنده کتاب «جهانی شدن و رقابت» هم می‌نویسد، برخلاف این افسانه که در سرمایه‌داری جهانی ملت- دولت ربط و مناسبت و استقلالش را از دست داده، در واقعیت با توجه به اینکه رقابت ویژگی خاص جهانی شدن است، و به علت افزایش وابستگی متقابل ویژه جهانی شدن که از رقابت فشرده، بین بنگاه‌های اقتصادی و بین ملت- دولت‌ها، ناشی می‌شود، «ملت- دولت‌ها کمتر مستقل شده‌اند، ولی در عوض آن، نقش آنها راهبردی‌تر شده است» (Pereira, 2010, 1). به طور مثال، کشورهای با درآمد متوسط آسیایی با غلبه بر تله فقر، از طریق کار ارزان و توانایی کپی یا خرید تکنولوژی به نسبت ارزان و رشد چشمگیر از دهه ۱۹۸۰، توانستند به غرب برسند و مرکز اقتصادی جهان را از ایالات متحده که در دهه ۱۹۹۰ با سقوط شوروی تنها قدرت هژمونیک و موتور رشد جهان بود، به آسیا ببرند و در دهه ۲۰۰۰ سیستم اقتصادی جهان را تغییر دهند. گزارش ۲۰۰۲ بانک جهانی سه دسته کشورهای غنی (با نرخ رشد درآمد سرانه سالانه حدود ۲ درصد)، در حال توسعه جهانی شده‌تر و در حال توسعه کمتر جهانی شده را از هم تفکیک کرد و پیرا استدلال می‌کند که جهانی شدن تجارت به عنوان فرصتی رقابتی برای متوسط درآمدها است، یک فرصت برای رسیدن به غرب، ولی جهانی شدن مالی برای کشورهای در حال توسعه فاجعه‌بار و تهدیدآمیز است چون آنها را

ناتوان از خنثی کردن گرایش به ارزشگذاری بیش از حد نرخ مبادله می‌کند (Ibid, p. 20). البته دسته دومی‌های جهانی شده‌تر موفقند، زیرا کاپیتالیستی ترند و پیش از این، انقلاب کاپیتالیستی شان را کامل کردند و دارای قابلیت‌های تجاری و فنی در ترکیب با کار ارزان هستند که به آنها یک مزیت در رقابت بین‌المللی می‌دهد. جهانی شدن تجاری تنها به کشورهای فقیری آسیب می‌رساند که سعی در آغاز روند صنعتی شدن دارند و دارای صنایع نوپایند (Ibid, p. 21).

استیگلیتز هم اشاره دارد که تعداد محدودی از کشورها از جهانی شدن سود بردند ولی اکثریت کشورهای جهان سوم از آن منتفع نشدند؛ کشورهای آسیای شرقی جهانی شدن را به نفع خودشان مدیریت کردند و منافع عظیمی را، آنهم با توزیع عادلانه در داخل، تضمین کردند و در واقع آنها قادر به کنترل شرایط درگیر شدن در اقتصاد جهانی بودند، ولی کشورهای دیگر که IMF و بقیه نهادهای مالی بین‌المللی، جهانی شدن را برای آنها مدیریت کردند، متضرر شدند. بنابراین به نظر استیگلیتز مساله در جهانی شدن نیست بلکه در نحوه مدیریت آن است و نهادهای مالی بین‌المللی مدافع ایدئولوژی بنیادگرایی بازارند که هم اقتصاد بد و هم سیاست بد است و IMF سیاست‌های اقتصادی‌ای را دنبال کرده، بدون آنکه بینش وسیعتری از جامعه یا نقش اقتصاد در جامعه داشته باشد، آنهم به شیوه‌هایی که دمکراسی‌های در حال ظهور را تضعیف کرده‌اند؛ برجانی شدن به نحوی غیردمکراتیک و به ضرر جهان سوم، به ویژه به ضرر فقیران در جهان سوم، حکومت شده است (Stiglitz in Roberts & Hite, 2007, 295).

سیاست دیگر به طور انحصاری برحسب روندها در ملت-دولت‌ها و تعاملات خارجی توپ بیلاردی‌شان متصور نیست، بلکه چند محوری شده و دولت‌ها تنها یک سطح در سیستم پیچیده‌ای از آژانس‌های حکمرانی هم پوشان و اغلب رقیب هستند، با مقامات اضافی، هم سرزمینی و هم کارکردی، که رقیب و همتای مقامات عصر میانه می‌شوند. اما به قول هیرست و تامپسون، این پیچیدگی و چندگانگی سطوح و انواع حکمرانی، حاکی از دنیایی از «جهانی شدن» است که در آن جایگاهی متمایز، مهم و مداوم برای ملت-دولت وجود دارد (Hirst & Thompson, 1999, 269). مساله کنترل فعالیت اقتصادی در اقتصادی جهانی و یکپارچه، مساله حکمرانی است، نه فقط تداوم نقش‌های حکومت‌ها، ولی حکمرانی فقط قلمرو دولت نیست، بلکه کارکردی، به وسیله طیف وسیعی از اعمال و نهادهای عمومی و خصوصی، دولتی و غیردولتی، ملی و بین‌المللی، است، و بازارها به تنهایی نمی‌توانند بین فعالیت‌های مختلف و اغلب دور از هم ارتباط متقابل و هماهنگی برقرار کنند، و متصل شوند و گرنه شکاف‌ها بین آژانس‌ها و ابعاد مختلف حکمرانی به نابودی حکمرانی در هر سطحی منجر می‌شوند. به باور هیرست و تامپسون، ملت-دولت در این روند «دوخت و دوز» محوریت دارد: سیاست‌ها و اعمال دولت‌ها در توزیع قدرت رو به بالا به سطح بین‌الملل و رو به پایین به آژانس‌های

فروملی پیوندهایی هستند که سیستم حکمرانی را حفظ می‌کند، و بدون این سیاست‌ها برای پر کردن شکاف‌ها در حکمرانی و بدون تنظیم تقسیم کار، ظرفیت‌های اساسی برای کنترل از بین می‌رود. برخلاف نظر ساده‌اندیشانه طرفداران «جهانی شدن» که به خاطر فرآر بودن بازارها و تعدد و تنوع منافع و یا وجود سازوکاری خود جوش از هماهنگی در بازار، هرگونه طراحی و معماری نهادی برای حکومت کردن را غیر ممکن می‌دانند، اقتدار متکثر در داخل و بین دولت‌ها، که دیگر به طور ملی تمرکز یافته نیست، برای آنکه مؤثر و کارآمد باشد، باید به وسیله عنصری از طراحی در یک معماری به نسبت منسجم از نهادها ساخت‌یابی شود (Ibid., pp. 268-270).

به نظر هیرست و تامپسون اقتصاد بین‌الملل قابل کنترل و حکمرانی است و حکمرانی در پنج سطح زیر از اقتصاد بین‌المللی تا ناحیه صنعتی ممکن است: (Ibid., p. 275)

- ۱- توافق بین دولت‌های پیشرفته عمده، به ویژه G3.
- ۲- ایجاد آژانس‌های تنظیمی بین‌المللی توسط تعداد عمده‌ای از دولت‌ها برای بُعد خاصی از فعالیت اقتصادی، مثل WTO.
- ۳- حکمرانی مناطق اقتصادی بزرگ توسط بلوک‌های تجاری چون EU یا نفتا.
- ۴- سیاست‌های سطح ملی که همکاری و رقابت بین شرکت‌ها و صاحبان منافع اجتماعی عمده را متعادل می‌سازد.

۵- سیاست‌های سطح منطقه‌ای فراهم‌کننده خدمات جمعی برای نواحی صنعتی.

اگر این سازوکارهای حکمرانی بین‌المللی و تنظیم مجدد آغاز شوند، آنگاه نقش ملت-دولت‌ها حیاتی است. ملت-دولت‌ها دیگر قدرت‌های حکومت‌کننده نیستند که قادر به اعمال نتایج بر همه ابعاد سیاست‌گذاری در سرزمین مفروضی با اقتدار خودشان باشند، ولی مکانی جایی هستند که از آنجا اشکال حکمرانی پیشنهاد، مشروعیت و نظارت می‌یابند. اکنون ملت-دولت‌ها یک طبقه از قدرت‌ها و آژانس‌های سیاسی در سیستم پیچیده‌ای از قدرت از سطوح جهانی تا محلی‌اند، ولی محوریت دارند، چون با سرزمین و جمعیت رابطه دارند و نقش‌های جدیدی هم کسب می‌کنند و کارکرد مشروعیت بخشی و حمایت از مقاماتی را دارند که ایجاد کرده‌اند، چون دولت نقش یک منبع مشروعیت در انتقال قدرت یا تصویب قدرت‌های جدید هم از بالا و هم از پایین را دارد؛ بالا از طریق توافق‌ها بین دولت‌ها در استقرار و پایدار ماندن به وسیله اشکال حکمرانی بین‌المللی، و پایین از طریق نظم بخشی قانونمند دولت در داخل سرزمینش در رابطه قدرت و اقتدار بین حکومت‌های مرکزی، منطقه‌ای و محلی و نیز حکومت‌های خصوصی به طور عمومی رسمیت یافته در جامعه مدنی (Ibid., pp. 275-6).

گیلپین این استدلال‌ها را مبنی بر این که سازمان‌های بین‌المللی و غیرحکومتی جایگزین ملت-دولت‌ها شده‌اند، و «پایان جغرافیا»، «عقب‌نشینی دولت»، «پایان حاکمیت»، کنترل بازار بر اقتصاد و پایان نقش اقتصادی ملت-دولت‌ها و اقتصادهای ملی یا سیاست‌های اقتصادی ملی، را رد می‌کند، اگر چه می‌پذیرد که ملت-دولت تحت فشار و حمله جدی از بالا و پایین هر دو است و تغییرات بسیار مهمی رخ داده است (Gilpin, 2001, 362). در داخل دولت‌ها، سیاست هویت و منازعه قومی یکپارچگی دولت‌ها را به چالش کشیده و جهانی شدن اقتصادی و نیروهای اقتصادی فراملی هم حاکمیت اقتصادی را به طرق مهمی از بین می‌برند، با این حال، درباره میزان و پیامدهای جهانی شدن اغراق شده و دنیا هنوز در سلطه دولت‌هاست. تأثیر اقتصاد جهانی بر هر یک از ملت‌ها به غایت ناموزون است و تأثیرش از مساله‌ای به مساله دیگر فرق می‌کند؛ مالیه بسیار بیشتر از خدمات و تولید صنعتی، جهانی شده است. جهانی شدن گزینه‌های سیاستگذاری را کاهش داده ولی درجه این کاهش به غایت به اندازه ملی و قدرت اقتصادی کشورها بستگی دارد. اهمیت دولت هم به واقع در برخی حوزه‌ها افزایش یافته است، به ویژه در ارتقاء رقابت پذیری بین‌المللی از طریق حمایت از تحقیق و توسعه (R&D)، سیاستگذاری فناوری، و در کمک به شرکت‌های داخلی (Ibid., p. 363).

البته جهانی شدن اقتصادی با محوریت و رقابت کمپانی‌ها بر سر تولید دانش‌بر برای کاهش هزینه تولید و تحرک بین‌المللی سرمایه، ولی نه لزوماً تحرک بین‌المللی کار و مهاجرت نیروی کار، و نقل مکان آنها به جاهای ارزان‌تر که کشورها را وارد یک رقابت برای کاهش مقررات و دستمزد و تنظیم‌زدایی می‌کند، بدون تردید نابرابری‌ها را افزایش می‌دهد و گسترش و ادغام بازارها بسط و گسترش دموکراسی و دمکراتیک‌سازی را در بسیاری از کشورهای جهان سوم به دنبال نداشته است. به نظر وودز، در سطح سیاست بین‌الملل دو منطقه صلح و آشوب ایجاد می‌شود که در اولی رشد اقتصادی، حکومت دمکراتیک، و تساهل لیبرال جریان دارد ولی در دومی حکومت‌های ضعیف در مواجهه با افزایش نابرابری اقتصادی و عکس‌العمل‌های سیاسی، مذهبی و قبیله‌ای وجود دارند و جهانی شدن سبب تضعیف بیشتر دولت و دموکراسی و گسترش فقر و آشوب می‌شود. جهانی شدن با تضعیف دولت‌های ضعیف و تقویت دولت‌های قوی، قواعد و مقرراتی در سطح جهانی وضع می‌کند که اعمال آنها نیازمند قوی‌ترین و بزرگترین دولت، US، است؛ و در مقابل، در داخل کشورها و در منطقه‌ها، گروه‌ها و کشورها فقیرتر شده و در تأثیرگذاری بر آن قواعد بازی ناتوان‌تر می‌شوند (woods, 2000, 9).

سرمایه‌داری به طور دائمی برنده‌ها و بازنده‌های جدیدی ایجاد می‌کند و اقتصاد بازار هیچ سازوکاری برای به حداقل رساندن یا مصالحه دادن منازعه بین این دو نشان نمی‌دهد و ندارد. در روند «همین جهانی شدن» به قول اریک هابز بام در **عصر افراط‌ها**، سرمایه‌داری با متلاشی

کردن محدوده‌های ملت-دولت، بی‌نظمی فزاینده ایجاد کرده و بخش وسیعی از دنیا را در سه دهه بحرانی گذشته به ظرف جدید خود، برای کارکردهای به هم مرتبط سرمایه‌داری (مالیه، تولید، بازاریابی + واحدهای نظامی و سیاسی) تبدیل کرده است (Shankar Iha, 2006, 16). در قرن بیستم تنها ۴۰ سال (۱۹۱۳-۱۹۰۰ و ۱۹۷۳-۱۹۴۶) دنیا در صلح نسبی بسر برد و ثبات و درجه‌ای از آرامش داشت ولی شکننده بود و ۶۰ سال دیگر توأم با بی‌نظمی و بحران بود و منازعه بین سرمایه‌داری جهانی و ملی، علت ریشه‌ای بی‌نظمی و به قول هابز بام «دهه‌های بحران» و به قول جیوانی آریقی «هرج و مرج سیستمی» است، یعنی سیستم سیاسی یا اقتصادی ظرفیت ایجاد پاسخ‌های متعادل سازنده را از دست می‌دهد و نمی‌تواند هنجارهای جدید رفتاری و مجموعه قواعد جدید، بدون جابجایی قدیمی‌ها، اتخاذ کند و اکنون ملت-دولت‌ها که دستاوردهای تاج‌گذاری جامعه مدنی بوده‌اند، مانع توسعه سرمایه‌داری جهانی شده‌اند (Ibid., pp. 18-20). دور کنونی بسط، از ملت به جهان، در تضاد مستقیم با نهادهای عمیقاً ریشه‌دار سرمایه‌داری مبتنی بر ملت-دولت قرار گرفته و علت ریشه‌ای بی‌نظمی اجتماعی و خشونت فزاینده کنونی است. در داخل هر دولتی، تضادها بین برنده‌ها و بازنده‌های جدید، از افراد ناطبقات ملت که از منزلت، درجه‌ای رفاه و در رأس همه امنیت برخوردار بودند گسترش یافته، ولی هر سه مورد از آنها گرفته شده و آنها خود را در حال تقلا به نحوی عصبی برای بدست آوردن جایگاه در جامعه قرار گرفته و مقاومت، شورش و خونریزی میان گروه‌های قومی، شغلی و اجتماعی در جریان است و «خشونت هم یک نشانه و هم محصول از دست دادن کنترل است» (Ibid., pp. 18-19).

در واقع طبق رهیافت ساختارگرایی جدید که در سطح جهانی تحلیل می‌کند، یک دوگانه‌گرایی در سطح جهانی به وجود آمده که برجسته‌ترین مشخصه آن توسعه دوقطبی فراملیتی شدن از یک سو و ازهم‌گسیختگی ملی از سوی دیگر است (هنته، ۱۳۸۱، ۱۸۷). نظام سرمایه‌داری به کمک کمپانی‌های فراملیتی به عنوان مهمترین عاملان، از ساختاری بین‌المللی به ساختاری فراملیتی تغییر و تحول یافته، که حتی از جنبه فرهنگی هم ارزش‌ها و عقاید و الگوهای رفتاری یکسانی را در یک جامعه فراملیتی جدید در میان مردم ملل مختلف به وجود می‌آورد، ولی درطرف دیگر این ساختار جهانی دو گانه، به قول هنته،

جوامع ملی در نتیجه فرآیند فراملیتی شدن دستخوش یک روند از هم گسیختگی هستند که بر یک درهم ریختگی جوامع اقتصادی بومی و تمرکز دارایی‌ها و درآمد دلالت دارد. این روند در حاشیه قرار گرفتگی، به نوبه خود، گرایش به سوی سرکوب و اقتدارگرایی را تبیین می‌کند که هم در کشورهای توسعه‌نیافته و هم در کشورهای توسعه یافته قابل رویت است. با این وجود، همزمان جوامع ملی در حال به وجود

آوردن طیفی از حرکت‌ها بر ضد آن آفرینندها هستند که بر ارزش‌های ملی و/یا مادون ملی، گاهی ارتجاعی، گاهی مترقی، تأکید دارند (همان).

در جریان امواج نئولیبرالیسم در کشورهای توسعه نیافته، از یک سو دولت به طور ساختاری و کارکردی در برابر سرمایه مالی بین‌المللی تضعیف می‌شود و از تصمیم‌گیری‌های مستقل به ویژه در حوزه‌های مهمی چون سیاست اقتصادی و اجتماعی باز می‌ماند، و از سوی دیگر قدرت سرکوبگر درونی آن تقویت می‌شود و با وجود ظواهر دموکراتیک، از تحرک نیروهای طرفدار توسعه، عدالت اجتماعی و دموکراسی جلوگیری شده و فضای حاکمیت ملی و اراده مردمی در تعیین سرنوشت ملی و نظارت و مشارکت شهروندان در تصمیم‌گیری‌ها محدود می‌شود (کیوان ۱۳۷۶، ۱۶۶-۱۶۹). وجود و فعالیت فزاینده عاملان غیرحکومتی بین‌المللی، به ویژه کمپانی‌ها، و رای کنترل دولت‌های مستقر و سازمان‌های حکومتی بین‌المللی است که از محدودیت‌های آنها عبور می‌کنند، به ویژه آنکه حکومت‌ها نتوانسته‌اند نهادهای بین‌حکومتی چندملیتی مؤثری برای کنترل یا مقابله با آنها را گسترش دهند. آنها در ساختار بندی، محتوی و فرآیند نظام اقتصادی جهانی نقش و تأثیر دارند (Blake & Watters, 1976, 229-230).

بنابراین تأثیر جهانی شدن در اکثر موارد به قوت و قابلیت انطباق دولت بستگی دارد، نه فقط به عنوان خاستگاه قدرت و اقتدار، بلکه همچنین به عنوان خاستگاه نمایندگی و دموکراسی (woods, 2000, 10). دولت‌های قوی ظرفیت اعمال نفوذ بر قواعد اقتصاد بین‌الملل را دارند، گرچه توسط آن قواعد محدود هم می‌شوند. آنها تا حدودی می‌توانند ماهیت و سرعت ادغام و یکپارچگی شان در اقتصاد جهانی را نیز کنترل کنند. ظرفیت این دولت‌ها چه اجبارآمیز یا اجماعی، به اندازه، منابع، مزایای ژئواستراتژیک، توان اقتصادی و نیز ایدئولوژی ملی و قدرت داخلی دولت بستگی دارد. اما دولت‌های ضعیف به ویژه بعد از بحران بلدهی‌ها مجبور به باز کردن اقتصادشان و «آزادسازی اجبارآمیز» و «هماهنگ‌سازی اجباری» شدند، به ویژه آنکه با شورش‌ها و هرج و مرج‌های اجتماعی و سیاسی داخلی نیز نتوانستند کنار بیایند و با قطع یارانه‌ها و کنار کشیدن دولت از رقابت جهانی فزاینده، خلاء اقتدار سیاسی ایجاد شده که در کشورهای حوزه مدیترانه جنوبی و شرقی توسط گروه‌های اسلام‌گرا و در کل توسط عاملان غیردولتی دیگر، پر شده و این امر چالشی برای اقتدار و مشروعیت دولت به وجود آورده است (Ibid., pp. 11-12).

جهانی شدن و آزادسازی اقتصادی، قطب‌بندی اجتماعی و اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی، ناامنی اقتصادی، بیکاری پایدار و از بین رفتن اعتماد به نهادهای سیاسی و اقتصادی را افزایش داده و این تحول انعکاسی از یک فقدان فزاینده تجانس بین ابعاد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی واقعیت است

(Boyer & Drache, 1997, 415).

افزایش نابرابری در درون اجتماعات و در سطح ملی و نیز در میان جوامع و در سطح بین‌المللی که جنبه جهانی یافته، به موازات آزادسازی بیشتر بازارها بوده و تأثیرات منفی بر همبستگی اجتماعی و در پی آن بر ثبات دموکراسی برجا گذاشته، و ناآرامی‌های اجتماعی، بی‌ثباتی سیاسی و نامطمئن بودن قوانین هم سبب تشدید عقب‌ماندگی کشورها می‌شود (مولر، ۱۳۸۴، ۶۶-۶۷). نمونه‌های این مسائل در کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا و خاورمیانه قابل مشاهده است. به تعبیر مولر، جوامع آمریکای لاتین که از بحران بدهی‌ها و نابرابری‌های آشکار در توزیع درآمد و گسترش فقر و بیکاری و خروج سرمایه و بی‌ثباتی سیاسی رنج می‌برند، در راه تبدیل شدن به جوامع طبقه متوسط نبوده و با وجود گسترش شهرنشینی و آموزش‌های بالاتر و اقتصاد بازار و نشانه‌هایی از روند نوسازی، وارد دوران مدرنیسم نشده‌اند و در تلاش خود برای برپایی دموکراسی نه تنها با مانع فقر و نابرابری بلکه با مساله حاکمیت قانون هم روبرو هستند (همان، صص ۷۳-۶۹).

به قول استیگلینز شرایط آمریکای لاتین پس از اصلاحات نئولیبرال بدتر از دوران جایگزینی واردات (ISI) شده و رشد ناپایدار بود و دهه از دست رفته ۱۹۸۰ را جبران نکرد و جهانی شدن در قلب این اصلاحات بود و اگر کشوری چون مکزیک مدیریت رشد کرد، منافع به جیب ۳۰ درصد بالا رفت و حتی در ۱۰ درصد بالا متمرکز تر شد و رده پایین‌ها چیزی-گیرشان نیامد و حتی وضعشان بدتر شد و در کل هم سرعت و توالی اصلاحات در بسیاری از کشورها شغل‌های بیشتری را به جای ایجاد، از بین برد و ناتوانی در ایجاد نهادها برای کنار آمدن با آن، از جمله شبکه‌های کارآمد بهداشت و سلامت، هم وجود داشته است (Stiglitz in Roberts & Hite, 2007, 303).

حتی در خود کشورهای پیشرفته غربی و در اروپا و آمریکا، تمرکز و انحصار جهانی بنگاه‌ها و دولت‌ها سبب شده دولت‌ها فعالانه خود را در خدمت منافع آن عده از بنگاه‌های فراملیتی قرار دهند که قادرند هزینه‌های فناوری‌های پیچیده مربوط به آینده مثل فضاوردی، هواپیماسازی، مهندسی ژن و نیز صنایع خودروسازی و ارتباطات را بپردازند، بی‌علاقگی و بی‌تفاوتی سیاسی حاصله و تحلیل رفتن قدرت حکومت و تضعیف دولت‌های رفاه، راه را برای جنبش‌های سیاسی نئوناسیونالیستی و ضد جهانی شدن باز کرده که اکنون گرایش بی‌المللی یافته‌اند و احساس ناامنی و افزایش میزان جرایم و جنایات را به مهاجرت‌های کنترل نشده به کشورهایشان نسبت داده و علیه خارجی‌ان و مهاجران موضع‌گیری دارند (مولر، ۱۳۸۴، ۷۷-۷۹). این فشارهای سیاسی داخلی به کاهش مهاجرت و برقراری موانع گسترده در برابر مهاجرت بین‌المللی در قرن بیست و یکم، برخلاف مهاجرت‌های گسترده پیش از جنگ جهانی اول و جهانی شدن کار در آن ایام، انجامیده و نابرابری بین‌المللی درآمدها را تشدید کرده، که

به معنای آن است که برخلاف تحرک بین‌المللی سرمایه، برای میلیون‌ها نفر در کشورهای فقیر مرزهای ملی به طور حتم خصیصه مهمی از اقتصاد جهانی باقی می‌ماند (Gilpin, 2001: 366). در واقع در هر دو سو و در شمال و جنوب، انواع جریان‌ها و جنبش‌های افراطی و ناسیونالیستی برمبنای قومیت و نژاد، فرقه و مذهب و خاص‌گرایی‌ها و بنیادگرایی و جرایم و خشونت سازمان یافته و پدیده‌هایی چون قاچاق انسان و مواد مخدر و اسلحه و نظایر اینها در ابعاد و مقیاس جهانی گسترش یافته و در کنار ضعف و شکست دولت‌ها، به ناامنی و بی‌ثباتی و جنگ و تروریسم در سطح جهانی دامن می‌زنند.

نتیجه

تحقق توسعه موکول به وجود یک دولت قوی و ملی و توسعه خواه در پرتو ناسیونالیسم است، همان طور که تاریخ اروپا و آسیا نشان می‌دهد. اروپا در قرون ۱۶ تا ۱۹، و بعد ژاپن و برخی کشورهای آسیایی دیگر در قرون ۱۹ و ۲۰، با رویکردی مرکانتیلیستی و پیرو آن سیاست‌های حمایتی و صنعتی، زمینه فعالیت‌های مولد شرکت‌ها و کمپانی‌های خود را فراهم کرده و ظرفیت‌های تولیدی کشور و سپس درآمد و ثروت و رفاه شهروندان‌شان را افزایش دادند. در سیاست خارجی نیز آنها همین اهداف توسعه‌ای را دنبال کرده و به صور مختلف از کار و سرمایه و تولید ملی‌شان حمایت کرده و درصدد گشودن بازارها برای فروش محصولات خود بودند. اما اکنون در عصر جهانی شدن که با فروپاشی شوروی و اعلام پیروزی نئولیبرالیسم در شرایط انقلاب ارتباطات و اطلاعات و گسترش تجارت و مالیه بین‌الملل، سرعت و شدت یافته و مرزها و ملیت‌ها را در می‌نوردد، اکثر کشورهای جهان سوم که از پیش مهیای ورود به رقابت جهانی از طریق یک دولت ملی و توسعه خواه و در پرتو توسعه و صنعتی شدن نشده‌اند و به جای آن درگیر منازعات و تنش‌ها و اختلافات درونی و گسیختگی سیاسی، با دولت‌ها و اقتصادهای ورشکسته و ضعیف و پیرامونی، بوده‌اند، قادر به بهره بردن از مزایای جهانی شدن برای تحقق اهداف ملی و توسعه‌ای‌شان نیستند. با این حال، هر کشور و دولتی که بتواند به کمک یک دولت توسعه خواه و رقابتی و با همکاری‌های منطقه‌ای و با استفاده از مزیت‌های نسبی و رقابتی و با تقویت بخش خصوصی و کارآفرینان و با کاهش تنش‌های بین‌المللی، فضای مساعدی برای کسب و کار و تولید و رقابت سازنده فراهم کند، می‌تواند تهدیدهای جهانی شدن را به فرصت تبدیل کرده و به آینده امیدوار باشد.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. ریورو، اسوالدو، (۱۳۸۴)، افسانه توسعه، ترجمه محمود عبدالله زاده، ج ۲، تهران: نشر اختران.
۲. کیوان، وحید، (۱۳۷۶)، جهانی شدن جدید سرمایه داری و جهان سوم، تهران: نشر توسعه.
۳. گیبینز، جان آن. / بوریمر، (۱۳۸۱)، سیاست پست مدرنیته، ترجمه منصور انصاری، تهران: گام نو.
۴. مولر، کلاوس، (۱۳۸۴)، حاکمیت، دمکراسی و سیاست جهانی در دوران جهانی شدن، ترجمه لطفعلی سمینو، تهران: نشر اختران.
۵. هتته، بزورن، (۱۳۸۱)، تئوری توسعه و سه جهان، ترجمه سید احمد موثقی، تهران، نشر قومس.

ب. خارجی:

1. Blake, David H., and Watters, Robert S., (1976), **The politics of Global Economic Relations**, New Jersey: Prentice Hall.
2. Boyer, Robert & Drache, Daneil, (eds), (1997), **States Against Markets, the limits of Globalization, Reprinted**, London & New York: Routledge.
3. Gilpin, Robert, (2001), **Global Political Economy**, Princeton 2 oxford: Princeton University Press.
4. Haas, Ernst B., (1993), "Nationalism: And Instrumental Social Construction", in **Millennium: Journal of Inter National Studies**, vol. 22, No.3.
5. Hirst, Paul & Thompson, Grahame, (1999), **Globalization in Question**, 2nd ed., Cambridge 2 Oxford: Polity press.
6. Kitching, Gavin, (2001), **Seeking Social Justice Through Global ization**, Pennsylvania: The Pennsyvani state University Press.
7. Opello, Walter C. & Rosow, Stephen, (2004), **The Nation – State and Global Order**, 2nd ed. Boulder & London: Lynne Rienner Publishers.
8. Palan, Ronen, Abbott, Janson, Deans, Phil, (1999), **State Strategies in the Global Political Economy**, London & New york: Pinter.
9. Pereira, Luiz Carlos Bresser, (2010), **Globalization and Competition**, Cambridge: Cambridge University Press.
10. Roberts, J. Timmons & Hite, Amy Bellone, eds, (2007), **The Globalization and Development Reader**, Oxfrod, Blackwell Publishing.
11. Schwartz, Herman, (2000), **States versus Markets**, the Emergence of a Global Economy, 2nd ed., London Macmillan Press.
12. Shankar Jha, Prem, (2006), **The Twilight of the Nation – state**, Globalization, Chaos and war, London: Pluto Press.